

موضوع بگیریم، دوره مجلس قانونگذاری هم مانند دوره مجلس مؤسسان است و در هر دو دوره مسأله اصلی فقط عبارت است از مبارزه جمهوریخواهان و سلطنت طلبان. و در مورد خود جریان، دموکرات‌ها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه «ارتجاع» است، شب سیاهی که در آن همه گربه‌ها سموراند و به این حضرات اجازه می‌دهد تا مانند شبگردهای محلات به تکرار یکنواخت توضیح و اباحت صد تا یک فاز خود بنشینند. البته، در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخست در حکم کلاف سردرگمی از شاخه‌های متفاوت سلطنت طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغول‌اند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه‌های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه آن‌ها نفرت و اجدادشان از جمهوری و همدلی و اجدادشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، به نظر می‌رسد، برخلاف این دار و دسته توطئه‌گر سلطنت طلب، نماینده جمهوریخواهی است. حزب نظم هم چنان می‌نماید که، بی‌کم و کاست مانند پروس، دائم سرگرم رهبری همه فعالیت‌ها برای به راه انداختن یک «ارتجاع» بر ضد مطبوعات، انجمن‌ها، و مانند این‌ها است، و نتیجه این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار می‌گردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دائم سرگرم پس زدن این حملات و، بنابراین، سرگرم دفاع از حقوق ازلی بشر است و همان کاری را انجام می‌دهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام می‌دهد. ولی اگر موقعیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی، که پوشاننده نبرد طبقات و چهره ویژه این دوره است، ناپدید می‌گردد.

چنانکه گفتیم، «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها دو شاخهٔ بزرگ از حزب نظم را تشکیل می‌دادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنت مورد نظر آنها پیوند می‌داد، و مایهٔ جدایی آن دو از یکدیگر می‌شد، آیا همان گل زنبق^۱ و پرچم سه رنگ، خاندان بورژوازی و خاندان اورلئان‌ها، یعنی سایه - روشن‌های متفاوت سلطنت‌طلبی، و اصولاً اعتقاد به سلطنت، بود؟ در عهد بورژوازی، فرمانروایی در دست مالکان عمدهٔ زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دورهٔ سلطنت ژوئیه [یعنی دورهٔ اورلئان‌ها] قشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمده، یعنی سرمایه، با خیل وکلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن‌سرایانش بود که فرمانروایی می‌کرد. سلطنت «لژیتمیست»ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطهٔ بورژوازی^۲ خداوندگاران زمین، همچنان که سلطنت ژوئیه مظهر سیاسی فرمانروایی غاصبانهٔ بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. پس، جدایی این شاخه‌ها از یکدیگر به خاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هستی آنها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی متکرر این نبود که در عین حال مخاطرات کهن، دشمنی‌های شخصی، ترس‌ها و امیدواری‌ها، پیشداوری‌ها و توهمات، احساسات همدردی و انزجار، اعتقادات، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی می‌شد. زیرا شکل‌های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود

۱. علامت سلطنتی دورهٔ بورژوازی - م.

۲. در ترجمهٔ انگلیسی (amnenorial) به معنای دیرینه، آمده است - م.

پایه ای است که روبنای کاملی از احساس ها، پندارها، شیوه های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت ها و شکل های ویژه خویش، براساس آن بنا می گیرد. تمامی طبقه، برپایه شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی متناسب با آنها در پدید آوردن این روبنا و شکل دادن به آن سهیم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می آموزد ممکن است تصور کند که اینها دلایل حقیقی تعیین کننده فعالیت او و نقطه عزیمت آن را تشکیل می دهند. اگر چه اورلئانیست ها و لژیونیمست ها، یعنی هر یک از دو شاخه مورد بحث، می کوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دل بستگی هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می کرد که آنچه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آنها است. همچنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره خود می اندیشد و به زبان می آورد، و آنچه به واقع هست و می کند فرق می گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته ها و ادعاهای خیالپرورانه احزاب، و سازمان واقعی و منافع واقعی آنها، میان طرز تلقی آنها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن هم بیشتر فرق گذاشته شود. اورلئانیست و لژیونیمست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر، با این همه، هر شاخه ای در مقابل شاخه دیگر در جستجوی احیای خاندان سلطنتی مورد علاقه خود بود معنایی جز این نداشت که دو گروه عمده منافع تقسیم کننده بورژوازی - مالکیت ارضی و سرمایه - هر یک به سهم خویش می کوشید برتری خود را تثبیت کند و شاخه دیگر را تابع خود سازد. ما، در اینجا از دو گروه عمده منافع بورژوازی سخن می گویم زیرا، مالکیت بزرگ ارضی، به رغم طنزهای فتوالمی و غرور نژادی، دیگر به کلی نودولت شده و، به تبع

تحول جامعه مدرن، خصلت‌های بورژوازی پیدا کرده بود. توری‌های انگلستان هم همین‌گونه بودند؛ آن‌ها تا مدت‌ها خیال می‌کردند عاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی‌های قانون اساسی قدیمی انگلیس‌اند تا روزی که خطر وادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهره‌مالکانه نیستند.

اعضای ائتلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در امس و کلیرمونت^۱، سرگرم توطئه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انظار مردم، دوباره در جلدهای قدیم اورلثانی و لژیتمیستی خود می‌رفتند و مسابقه‌های گذشته را از سر می‌گرفتند. در حالی که، در جلوی صحنه، در لباس فعالیت‌های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان‌های سلطنتی مورد علاقه خویش، به کرنشی ساده اکتفا می‌کردند و بدین‌سان معلوم می‌شد که احیای سلطنت موقوف به آینده‌ای نامعلوم است. آن‌ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای‌شان اهمیت داشت نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود نه به عنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های همیشه در سفر، به عنوان طبقه بورژوازی در

۱. Tory (در جمع Tories)، که بعدها محافظه‌کاران انگلیس از آن‌ها به وجود آمدند. مرسوم بهره‌مالکانه اشاره‌ای است به تأثیر الغاء قانون غلات در ۱۸۲۶ در انگلیس بر حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سال‌ها برای احیاء دوباره قانون غلات مبارزه می‌کرد و هدفش این بود که بهره‌مالکانه را هرچه بیشتر بالا ببرد. م.م.

۲. محلی در نزدیکی وِسبادن در آلمان، کنت دوشامبور (هائری پنجم) از لژیتمیست‌های معروف در اینجا زندگی می‌کرد؛ کلیرمونت، محلی نزدیک لندن، محل اقامت لونی فیلیپ [نا].

مقابل دیگر طبقات، نه به عنوان سلطنت طلبان در مقابل جمهوریخواهان. سلطه آنان، به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه قبلی شان در دوره احیای سلطنت یا در دوره پادشاهی ژوئیه، مطلق تر و سرسخت تر بود، و چنین سلطه ای امکان پذیر نمی شد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه بزرگ بورژوازی فرانسه می توانستند متحد شوند، و در نتیجه، سلطه طبقه خود را جانشین سلطه شاخه ممتاز این طبقه سازند. اگر هم، گاه، دیده می شد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام می دهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمی کنند، به خاطر فقط باورهای سلطنت طلبانه نبود. فریزه شان به آنان می فهماند که جمهوری اگرچه سلطه سیاسی آنان را کامل تر می کند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه های اجتماعی این سلطه است چرا که آنها را در برابر طبقات ستمدیده جامعه قرار می دهد و وادارشان می کند، بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی آنکه بتوانند ملت را به وسیله جنگ زرگری های بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می شد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه طبقاتی خویش دست و پایشان پلرزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام تر و ناقص تر بود، و در نتیجه، ایمنی طبقاتی بیشتری داشت. در عوض، هر بار که ائتلاف سلطنت طلبان با بنابارت مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار می گرفت، هر بار که سلطنت طلبان فکر می کردند که قدر قدرتی شان در مجلس از سوی قدرت اجرائی تهدید می شود، خلاصه، هر بار که این جماعت ناگزیر می شدند از عنوان سیاسی سلطه خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تیر اورلئانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که

جمهوری، در هر حال، کمتر از هر چیز عامل تفرقه آنها است، گرفته تا بریه لژیتمیست که، روز ۲۵ سپتامبر ۱۸۵۱، شال سه رنگ به کمر بست، و با نطق خود به نام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، خاطره سخنان مردمی مدافع خلق را زنده کرد. اگر چه صدای او به تمسخر چنین انعکاس می یافت: هانری پنجم، هانری پنجم! - اقداماتشان همواره به عنوان جمهوریخواه بوده نه به عنوان سلطنت طلب.

در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دموکرات معروف بود. بی درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می کردند که حقشان به آنان داده نشده. آنها منافع مادی خود را در خطر می دیدند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین های دموکراتیک لازم برای برخورداری از این منافع را زیر پا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی «مونتانی»، هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی، که در دوره دیکتاتوری بورژوازی جمهوریخواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه اش بر ضد بناپارت و کابینه سلطنت طلب وی، وجهه مردمی از دست رفته خود را دوباره به دست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۹، ضیافت هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دموکراتیکی آنها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دموکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض

آن‌ها درآمد تا حدتِ سوسیالیستیِ آن‌ها برجسته‌تر شود. و این چنین بود که سوسیال‌دموکراسی به وجود آمد. موتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، غیر از چند چهرهٔ سیاهی لشکر که از طبقهٔ کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرر، شامل همان عناصر موتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این موتانی، مانند طبقه‌ای که وی نمایندگانش بود، در طول این تحولات تغییراتی به خود دیده بود. خصلت ویژهٔ سوسیال‌دموکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دموکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودیِ دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوریِ ملایم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخصیص‌های طبقاتی نظام سرمایه‌داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابیِ دریافت‌هایی که سوسیال‌دموکراسی آن‌ها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه‌های دموکراتیکی است، ولی دگرگون کردن در قالب خرده بورژوازیِ آن. هرگز نباید با این تلقی کوتاه‌بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانهٔ طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم‌آواز شد. خرده بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاصی رهایی وی عین شرایط حامی هستند که نجات جامعهٔ مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دموکراتیکی [خرده بورژوازی] از دکانداران^۱ یا

شیفتهٔ دکانداران هستند باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگ‌ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدان‌ها برمی‌خورد و قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست، و در نتیجه، آن‌ها نظراً به همان نوع مسائل و راه‌حل‌هایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر موتائی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه می‌کرد هدف نهائی وی از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر این موضوع مقاومت می‌کند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاح‌ها به نبرد تن دردهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک موتائی کرد. بورژوازی حس می‌کرد که زمان برای تصفیه حساب نهائی با خرده بورژواهای دموکرات فرارسیده است، درست مثل یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه، وضع حریف فرق می‌کرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابان‌ها بود؛ در حالی که پایه‌های قدرت حزب خرده بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابراین مسئله این بود که خرده بورژوازی را از مجلس بیرون بکشند و به کوچه و خیابان بیاورند و وادارش کنند تا خود قدرت مجلسی‌اش را در هم بشکنند و فرصت آن را

نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد. مونتانی هم چشم بسته در این دام افتاد.

بمباران رم توسط نیروهای فرانسوی^۱ طعمه‌ای بود که پیش بایش انداختند. این کار با ماده ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادی‌های ملی دیگر را ممنوع می‌کرد، مغایرت داشت. از این گذشته، در ماده ۴ همان قانون آمده بود که قوه اجرائی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچگونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤسسان هم، با تصمیمی که روز ۸ ماه مه گرفت، لشکرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو - رولن، در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹، درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرایش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تبیر به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه وسایل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه نمایندگان مونتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ ژوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جناح مونتانی مجلس را ترک گفت. دنباله رویدادها را همه می‌دانند: در ۱۳ ژوئن، بخشی از مونتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرایش «غیرقانونی» اند؛ تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه، متفرق شدند؛ و مانند این‌ها. گروهی از اعضای مونتانی به خارجه پناه بردند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژ شدند، و مجلس طی بخشنامه‌ای مقرر کرد که بقیه

۱. محاصره رم از ۳ ژوئن ۱۸۴۹ شروع شد، و عمدتاً محدود به بمباران شهر بود، که

اواخر همان ماه پایان یافت. [نا]

۲. در ترجمه فرانسوی «ماده ۴» آمده است - م.

اعضای مونتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند.^۱ در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخهٔ دموکرات گارد ملی را منحل کردند. بدین سان، نفوذ مونتانی در مجلس و نیروی خرده بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ۱۳ ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن، نیز حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز^۲ همچنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاهنگان مونتانی اعلامیهٔ غیرقانونی بودن بناپارت و وزرایش را منتشر می کردند، بخش اعظم اعضای مونتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضا نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرئت دادند که پروتونسامیتو^۳ را منتشر کنند. خود خرده بورژواها هم [بشت سر نمایندگان شان نایستادند و] به آنها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای

۱. نظامنامهٔ جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای را که شئون مجلس را رعایت نکند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در ماه در مجلس اخطار می‌گرفت نصف حقوق ماهانه‌اش را به عنوان جریمه بپردازد. این نظامنامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. [۱۱]

۲. مقصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود - م.

۳. *pronunciamento*، واژه‌ای اسپانیولی است به معنای قیام نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه، کودتا گفته می‌شود. متن مارکس در این قسمت پیچیدگی دارد: متن آلمانی و ترجمهٔ فرانسوی به صورتی است که در فوق می‌آوریم. اما ترجمهٔ انگلیسی می‌گوید: «به خود جرئت دادند که آن را منتشر کنند». معلوم نیست منظور از «آن» چیست. از سوی دیگر، منظور از «پروتونسامیتو» هم دقیقاً معنوم نیست و شاید مارکس می‌خواهد بگوید اعلامیهٔ بخشی از اعضای پیشرو «مونتانی» چون حکومت را غیرقانونی اعلام کرده بود در حکم نوعی قیام بر ضد حکومت بود - م.

جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خرده بورژوازی [در واقع] مردم را فریب داده بودند، زیرا [برخلاف لاف و گزاف‌های آن‌ها] سر و کله هیچ یک از متحدانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام اینکه، حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناتوانی‌های خود آلوده کرده بود، و همانطور که در این‌گونه دل‌آوری‌های مشعشع دموکراتیکی معمول است دست آخر تنها دلخوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند، و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته‌اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آنچه ورود قریب‌الوقوع موتانی به مبارزه انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش‌تر از آنکه خود آن رویداد اتفاق بیفتد به سان آنچه در مورد پیروزی اجتناب‌ناپذیر دموکراسی شنیده می‌شد پیشاپیش با بوق و کرنا به همگان اطلاع داده شود. الحق که دموکرات‌ها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنایی که از شدت صدایش باروی اریحا^۱ فروریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاکریزهای استبداد در برابر خود می‌رسند یا را در یک کفش می‌کنند تا حتماً معجزه کنند. موتانی اگر می‌خواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند، و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دموکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف موتانی و طرفدارانش انجام یک تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، باز

۱. از شهرهای قدیم فلسطین، واقع در نزدیکی بیت‌المقدس - م.

هم خیلی حماقت می خواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سرنیزه و تفنگ استقبال خواهد شد. و در صورتی هم که پیش‌بینی مبارزه‌ای حقیقی می‌شد، به زمین گذاشتن سلاح‌هایی که بایستی در چنین مبارزه‌ای به کار برده می‌شدند، به راستی تماشایی بود. ولی موضوع این است که توپ و تشرهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات‌شان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه‌شان پشت به دیوار قرار گرفتند، وقتی که آلودگی‌شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر می‌بایست آن توپ و تشرها را عملی کنند، دودلی‌شان به حدی است که به درد همه چیز می‌خورد جز به درد اینکه به فکر فراهم کردن وسایل لازم برای اجرای آن توپ و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام درصدد این است که ببیند شکست خود را چگونه می‌شود توجیه کرد. پیشدرآمد شروع قریب‌الوقوع نبرد که هیاهوی آن گوش فلک را کر می‌کرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمزمه‌ای چنان ضعیف بدل می‌شود که به گوش کسی نمی‌رسد. بازیگران صحنه دیگر مجذوب نقش خود نمی‌شوند و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسف‌انگیزی فرو می‌خوابد.

هیچ حزبی به اندازه حزب دموکرات در باب وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمی‌کند. هیچ کس به اندازه این‌ها این قدر آسان دچار توهمات نیست. به صرف اینکه بخشی از ارتشی‌ها به نفع موتنانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتش به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتشیان فقط به این معنا بود که عده‌ای انقلابی، به حمایت از رمی‌ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته‌اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸

هنوز آنچنان فراموش نشده بود که پرولتاریا کینه‌ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و بی‌اعتمادی رؤسای انجمن‌های سری^۱ نسبت به رهبران حزب دموکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیرا پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که، به اعتراف خود دموکرات‌ها، قانون اساسی بارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پروجبه‌ترین روزنامه‌ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه‌بازی‌های عناصر ضدانقلابی تاختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرف‌ها که به گوش دموکرات فرو نمی‌رود، او نمایندۀ خرده بورژوازی است، یعنی نمایندۀ یک طبقه میانجی، که همه تضادهای دو طبقه رویارو باید در آن تعدیل شود، و به همین دلیل تصور می‌کند که وجود شریف‌اش مافوق هرگونه تضادم طبقاتی است. دموکرات‌ها قبول دارند که با طبقه‌ای ممتاز در برابر خود روبرو هستند، ولی می‌گویند خودشان، به علاوه بقیه ملت، همه جزوی از مردم‌اند. و آنچه پیشنهاد می‌کنند، بیانگر حقوق مردم است؛ نفع آن‌ها، همانا نفع مردم است. بنابراین، پیش از ورود به مبارزه، نیازی به بررسی منافع و موقعیت‌های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسایل مبارزه و سواست زیاد از حد نشان دهند. کافی است سر بجنبانند تا مردم با همه منافع تمام نشدنی خود برخیزند و به جان ستمگران بیفتند. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان صزار

۱. منظور مارکس از انجمن‌های سری در اینجا آن انجمن‌های انقلابی که پیش از انقلاب فوریه وجود داشتند نیست. بلکه منظور بیشتر بازماندگان آن‌هاست که دیگر به صورت عسری فعالیت می‌کردند، مثل «شکاه‌های جمهوریخواه» که انقلابی‌ها چون بلانکی، روس و غیره از فوریه ۱۸۴۸ به وجود آورده بودند. [نا]

نمی‌ارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی‌نیرویی و ناتوانی بوده، تقصیرش به گردن سفسطه‌بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گروه‌های متخاصم با یکدیگر تقسیم می‌کنند، یا به گردن ارتش است که حماقت و ناپیئایی اش مانع از درک این موضوع شده که هدف‌های پاک دموکراسی همانا هدف‌های خود او است، یا به علت آن است که در جریان اجرای برنامه اشتباه کوچکی پیش آمده است، و، بالاخره، برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش‌بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را ببازند. خلاصه اینکه، دموکرات آنچنان موجودی است که از شرم‌آورترین شکست‌ها مثل زمانی که وارد مبارزه می‌شد پاک و منزّه بیرون می‌آید، با اعتقادی تازه به اینکه باید پیروز شد و آن هم نه از این رو که وی و حزب‌اش می‌بایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه، برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابراین، مبدا فکر کنیم که موتانی، پس از آنکه با نظامنامه جدید مجلس، این چنین قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح، بعد از ماجرای ۱۳ ژوئن، از صحنه دور شدند اما همین ماجرا جایی برای استعداد‌های فروتر گشوده بود که از موقعیت جدید خویش خرسند بودند. از آن جایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمی‌توانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق می‌داد که جز ابراز خشم فیلسوفانه^۱ و ایراد خطابه‌های پرآب و تاب، جنب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود می‌کرد که در آنها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظهر معجزه وحشت‌های هرج و مرج، می‌نگرد به همان اندازه خود آنان،

۱. در متن آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی «خشم اخلاقی» آمده است - م.

در واقع، بی خاصیت‌تر و خاکسارتر می‌شدند. با همه این‌ها، از ۱۳ ژوئن که صحبت می‌شد، به این دلخوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخانند و بگویند: اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان‌شان خواهیم داد که چند مرده حلاجیم! خواهیم دید.*^۱

و اما آن دسته از اعضای موتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره این جماعت کافی است یادآوری کنیم که لودرو - رولن، به دلیل آنکه شاهکار کرده و در عرض کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود به نحو جبران ناپذیری به خاک سیاه بنشانند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید است؛ و چهره وی، در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت‌های رسمی فرانسه‌ای که همگان می‌شناختند روز به روز مقبول‌تر شد؛ چندانکه توانست خود را به عنوان مدعی جمهوریخواهی برای [انتخابات] ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل

۱. برای آنکه خواننده از ظرافت متن و حدود تلاش ما برای برگرداندن آن به فارسی معیاری داشته باشد، بد نیست عین متن آلمانی این عبارت و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی آن را در اینجا بیاوریم:

* Über den 13. Juni aber verträhteten sie sich mit der tiefen Wendung: Aber wenn man das allgemeine Wahlrecht anzugreifen wagt, aber dann! Dann werden wir zeigen, wer wir sind. *Nous verrons.*

* Mais il se consolaient du 13 Juin par le profond détour! Qu'on ose seulement toucher au suffrage universel Nous montrerons alors ce que nous sommes! *Nous verrons.*

* Thus, They consoled each other for 13 June along the following lines: But if they dare to attack universal suffrage, then we shall show them what kind of people we are! *Nous verrons!*

اقامت خویش هر از گاهی چند بخشنامه‌هایی برای مردمان والاشی^۱ و دیگر اقوام بفرستد که در آنها مستبدان اروپا را تهدید می‌کرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف، آیا می‌شود گفت پرودن کاملاً اشتباه می‌کرد که سر این حضرات فریاد می‌کشید و می‌گفت: «شما خالی‌بندهایی بیش نیستید!»^۲

در ۱۳ ژوئن، حزب نظم فقط مونتانی را در هم نشکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم‌های اکثریت مجلس قانونگذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالب‌های مجلس تسلط کامل دارد، تسلطی که برخلاف دوره پادشاهی که با حق وتوی قوه اجرائی یا حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تیرر بود. ولی، اگرچه بورژوازی، روز ۱۳ ژوئن، قدر قدرتی‌اش را در درون مجلس تضمین کرد اما، آیا با بیرون‌راندن موجه‌ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برابر قوه اجرائی و مردم، به نحو چاره‌ناپذیری تضعیف نمی‌کرد؟ بورژوازی، با تسلیم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچگونه تشریفات قانونی به دادگاه آیا مصونیت خود را از بین نمی‌برد؟ نظامنامه تحقیرآمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف می‌کرد مایه سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحقیرآمیز آنارشیکری به شورش دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورشیان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری می‌کرد که خود او

۱. Valachie، از امیرنشین‌های کنار دانوب - م.

۲. جمله‌ای است برگرفته از مقاله ۲۰ ژوئیه ۱۸۵۰ پرودن [تا]

هم در آینده از هرگونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه اجرائی به قانون اساسی محروم می‌گردید. ریشخند تاریخ را بنگر که ژنرال اودینو، همان کسی که به فرمان بنیارت رم را بمباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرفداران قانون اساسی در روز ۱۳ ژوئن شد، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سوی حزب نظم با عجز و التماس، اما بیهوده، به عنوان ژنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از قهرمانان ۱۳ ژوئن، به نام ویرا، که به خاطر وحشیگری‌هایش در حمله به دفاتر روزنامه‌های دموکرات، در رأس گروهی از اوباش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه مجلس مورد تحقیر و تمجید قرار گرفته بود، آری، همین ژنرال ویرای محبوب بورژوازی، شریک دسیسه‌های بنیارت از آب درآمد و حسابی کمک کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه حیات‌اش، از هرگونه حمایتی از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. موتانی سعی کرده بود اجازه اعلام جرم علیه بنیارت را از مجلس بگیرد. بنابراین، شکست موتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بنیارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دموکرات‌اش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بنیارت کاری نداشت جز اینکه به انتظار بنشیند و پیروزی را بقباید. همین کار را هم کرد. ۱۴ ژوئن، مردم پاریس بیانیه‌ای را که به دیوارها چسبانده شده بود خواندند که در آن رئیس‌جمهور خطاب به مردم می‌گفت برخلاف میل خویش و به رغم نیت باطنی‌اش، تحت تأثیر حرادث اخیر، ناچار گردیده از آرامش و انزوای خود دست بکشد و با آه و زاری از افتراهای رقبایش - فضیلتی که تا آن لحظه همگان از آن غافل بودند - و با علم به اینکه تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت

نمی‌بیند، به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصاً به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته می‌شد که اگرچه مجلس ملی با لشکرکشی به رم بعداً موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لوئی بناپارت، بوده و حالا که سموئیل نبی را به واتیکان برگردانده می‌تواند امیدوار باشد که شاه جدید، داوود، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در توپلری استقرار یابد. خلاصه، لوئی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند.^۱

شورش ۱۳ ژوئن، چنانکه دیدیم، از حد یک راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز در کوچه و خیابان‌ها فراتر نرفته بود. بنابراین، پیروز شدن بر چنین شورش هیچ افتخار نظامی به حساب نمی‌آمد. با این همه، در این دوران قهرمان‌نندیده‌خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس^۲ دوم تبدیل کند. در مدح ارتش، که مظهر نیرومندی نظم در برابر توده‌های مردمی که هرج و مرجشان عین ناتوانی بود جلوه داده می‌شد، در کرسی‌های خطابه و جراید داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب «باروی جامعه» مفتخر گردید. این بدآموزی را حتی خود شانگاریه هم سرانجام باور کرد. با این همه در خفا، برخی از یگان‌های ارتشی را که درباره آن‌ها اطمینان صددرصد وجود نداشت بی‌سر و صدا از پاریس دور کردند، هنگ‌هایی که در انتخابات به نفع دموکرات‌ها رأی داده بودند از فرانسه تبعید و روانه

۱. در روایات توراتی سموئیل نبی سلطنت داوود را تبری کرده بود [نا]. شایع بود که لوئی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پیوس نهم، بگیرد، در عوض به استقرار مجدد قدرت پاپ کمک کند [نا].

۲. نبردی که در آن ناپلئون بر ضد قوای متحد پروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵، به پیروزی بزرگی رسید. [نا].

الجزیره شدند، و بعضی از ارتشی‌هایی که کله‌شان بوی قورمه‌سبزی می‌داد به پادگان‌هایی که حالشان را جا می‌آورد منتقل^۳ گردیدند. و سرانجام، کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه‌ها و ارتباط سربازخانه‌ها با جامعه بورژوازی به کلی قطع شد.

اینجا دیگر به چرخشگاه قطعی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده‌ایم. در ۱۸۳۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لوتی فیلیپ، هر شورشی که طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ۱۸۴۸ نیز، همین که گارد ملی در قبال شورشیان بی‌تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لوتی فیلیپ هم معلوم نبود، لوتی فیلیپ بی‌برد که بازی را باخته است. بدین‌سان، این اعتقاد اندک‌اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدرقدرتی بورژوازی و نیروهای مدنی آن بود. ایام ژوئن ۱۸۴۸، که طی آن‌ها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دست‌یابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگاریه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرارگرفتن فرماندهی گارد ملی در شمول وظایف معمولی فرماندهی عالی نیروهای ارتشی، گارد ملی اکنون دیگر به زائده‌ای از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۳ ژوئن منحل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این نبود که مرتب گروه‌هایی از آن در سراسر فرانسه منحل می‌شدند چندان که دیگر پاره‌هایی بیش از آن باقی نمانده بود.

اریشه مسئله در این بود که [تظاهرات روز ۱۳ ژوئن اساساً تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی بود. این گروه در برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اونیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اونیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اونیفورم با بقیه اونیفورمها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و خرده بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاریا متحد شده بودند. در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خرده بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون می رفت و بناپارت کاری نداشت جز اینکه بنشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدین سان، بورژوازی، آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم می شکست، چرا که از این لحظه به بعد خرده بورژوازی دیگر سرسپرده وی نبود بلکه در مقابلش قد علم می کرد، همچنانکه گراییده شدنش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسایل دفاعی اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می شکند.

در این میان، حزب نظم فتح دوباره قدرت را، که گوئی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹، آزاد از هر گونه مانع و رادعی، دوباره به دست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه انقلاب های گذشته، حال و آینده، از جمله انقلاب های که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوانینی برای دهن بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمن ها، که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیک با نظام تبدیل می کرد، جشن می گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را

از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و کمیسیون دائمی برای [جانشینین خودش در] تمامی این مدت به کار گذاشت. در طول این تعطیلات، «لژیسمیست»ها سرگرم توطئه در رأس بودند، «اورگانیست»ها همین کار را در «کلیرمونت» انجام می دادند،^۱ و بناپارت هم با مسافرت های شاهانه اش، و شورا های ایالتی با پیش کشیدن موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی: اتفاقاتی که در زمان تعطیلی مجلس به طور مرتب پیش می آیند و من فقط موقعی از آنها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در اینجا فقط این نکته را یادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحنه برای مدتی اینچنین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شبیح یک تن چهره دیگری به چشم نمی خورد، حتی اگر آن یک تن آدم مفلوکی چون لئوی بناپارت بود [که گمان هیچ حرکتی از وی نمی رفت]، بی سیاستی کرد، به خصوص که حزب نظم هم، در برابر حیرت مردم، دچار تفرقه شد و به گروه های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین سان سرگرم اختلاف های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرامی رسید و مهمه سردرگم حضور مجلس خاموش می شد، و اعضای مجلس از هم جدا می شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت پیوندند، همه بی تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیافه خودش فقط یک چیز کم دارد: دائمی کردن تعطیلات اش و تغییر دادن شعار «آزادی، برابری، برادری» با شعار صریح: «بنیاده نظام، سواره نظام، نوپخانه!».

۱. به حاشیه ۲ در ص ۵۸ بنگرید.

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمه اکتبر ۱۸۴۹ از سر گرفت. اول نوامبر،^۱ بناپارت با اعلام اینکه هیئت دولت بارو - فالو را کنار گذاشته و کابینه جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافلگیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای در خانه اش را به صورتی که بناپارت کابینه اش را بدون رعایت هیچ گونه تشریفاتی برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

چنانکه دیدیم، کابینه بارو، مرکب از «لزیتیميست»ها و «اورلانیست»ها، کابینه حزب نظم بود. بناپارت برای الغاء قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و در هم شکستن حزب دموکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او، به ظاهر، در سایه این کابینه قرار داشت، قدرت های حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه ای ناگزیر بود

۱. تاریخ برکناری کابینه بارو - فالو و تشکیل کابینه لوتپول در واقع روز ۲۱ اکتبر بود [تا].

داشته باشد، یعنی نقاب آدمی که همه چیز به نام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاریتی خلاص می‌کرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی می‌توانست چهره خود را در زیر آن بپوشاند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی‌گذاشت قیافه خود او بر مردم آشکار شود. بناپارت کابینه بارو را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوریخواه را در هم بشکنند، و اکنون این کابینه را مرخص می‌کرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کابینه، بهانه‌های مردم‌پسند هم کم نبود. کابینه بارو حتی از رعایت آداب نزاکت که نشان دهد رئیس جمهوری قدرتی در کنار مجلس است غفلت می‌کرد. هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه‌ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن به نظر می‌رسید با رفتار نالیبرال منشانه^{۱*} پاپ موافقتی ندارد؛ همچنان‌که، به رغم مجلس مؤسسان نیز نامه‌ای منتشر کرده و در آن به ژنرال اودینو، به خاطر حمله‌اش به جمهوری رم، تبریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، با لیبرالیسم گذاشتی‌اش، بلند شد و بحث درباره این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و

۱. قانون مطبوعات بسیار سختگیرانه‌ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا درآمد مقرر می‌کرد که اسم و امضای مدیر مسئول هر روزنامه‌ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول جراید جمهوریخواه در زندان بودند ناچار در هر شماره روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام می‌شد ولی در حقیقت او هیچ‌کاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر می‌کردند. آن افرادی را که همه چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام می‌شد *homme de Paille* می‌گفتند که معنای‌اش مترسک است [تا].

۲. در ترجمه فرانسوی، به اشتباه «لیبرال منشانه» آمده است - م.

فریادهای نیشدار و کنایه آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سر و صدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار می خواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچگونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچ یک از وزراء به این نیش و کنایه ها پاسخی نداد. در یک مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطراق خویش، از بالای تریبون مجلس سخنانی سرشار از خشم درباره «دسائس پلیدی که، به عقیده او، سر رشته اش به نزدیکان رئیس جمهور ختم می شد ایراد کرد. و بالاخره، در حالی که کابینه موقوف می شد مستمری بیوگی دوشس اورلئان را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس جمهور مخالفت کرد. و بناپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعی تاج و تخت امپراتوری و عیار پاکباخته هر دو را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود می دید همیشه این فکر بلند دیگری، به عنوان تکمله، اضافه می شد که رسالت پرداخت دیون او به عهده مردم فرانسه است.

کابینه بارو - فالو آخرین کابینه پارلمانی بناپارت بود. برکناری چنین کابینه ای، بنابراین، نقطه عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرایی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرایی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و، بنابراین، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آنها اعمال می کند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه مدنی را، از بی اهمیت ترین حرکات آن، از عام ترین وجوه زندگی اش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده بندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده،

کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق العاده ترین شکل های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع ترین توانایی جنبش و جهشی برخوردار است که مشابه آن را جز در حالت بی ارادگی در مان ناپذیر^۱ و شکل ناپذیری بی انجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی توان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارت اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آنکه همزمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچک تر و سپاه متشکل از کارمندان تا حد امکان کم شمارتر شود، و جامعه مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندام های ویژه خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده ای رابطه ای تنگاتنگ دارد. این بورژوازی، اضافه جمعیت اش را در همین دستگاه جا می دهد و مکمل چیزی را که به صورت سود، بهره پول، بهره مالکانه و حق الزحمه نمی تواند هایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب می زند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم می کند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و ناگزیر می بایست بر وسایل و تعداد خدمه حکومتی در دستگاه اجرایی بیفزاید، ضمن آنکه در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندام های محرک مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده ناقص کردن کامل آن ها بر نمی آمد، حسودانه از کار بیندازد. بدین سان، بورژوازی فرانسه، از جهت موقعیت طبقاتی اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هر گونه

۱. در ترجمه فرانسه در مقابل مفهوم فوق état de dépendance absolue گذاشته اند - م.

قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را نابود کند، و از سوی دیگر، نیروی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرایی که با وی مناسباتی خصمانه داشت بسپارد.

کابینه جدید به کابینه اوتپول معروف بود. نه اینکه ژنرال اوتپول به ریاست هیئت دولت ارتقاء یافته باشد. بناپارت، با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه هیچ‌کاره‌ای تبدیل می‌شده، آن هم شاهی بی تاج و تخت، بی عصای سلطنت و شمشیر، بی بهره از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت، و از همه بدتر، فاقد هرگونه بودجه‌ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص به خود، حذف کرده بود. کابینه اوتپول یک عضو بیشتر نداشت: مردی یهودی^۱ به نام فولد، از معروف‌ترین اعضای قشر بالای سرمایه‌مالی، که در مجلس هم از اشتهار برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزش‌های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بناپارت است. بناپارت ضمن اینکه همدستانی اینچینی در بورس برای خودش پیدا می‌کرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهرنانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، نتایج تغییر کابینه فقط در بلند مدت می‌توانست آشکار شود. نخست اینکه، تا اینجا بناپارت گامی به جلو برداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکارتر گامی به عقب بنشیند. دنبال همان پیام خشونت‌آمیزش به مجلس چاکرمنشانه‌ترین اظهار اطاعت نسبت به

۱. در ترجمه انگلیسی صفت *moneylender* یعنی نزول‌خوار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه فرانسوی هم صفت معروف‌ترین با فید بدبختانه همراه شده که در متن آلمانی نیست - م.

مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی می‌کردند تا اظهار لحنیه‌های شخصی وی را به صورت لایحه قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خویش و زیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا می‌کنند، آن هم رهنمودهای خنده‌داری که از پیش نسبت به ناکامی آن‌ها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بناپارت پشت سر وزیرانش، نیت خود را مطرح می‌کرد و از اندیشه‌های ناپلئونی‌اش^۱ سخن می‌گفت، صدای وزیران از بالای تریبون مجلس ملی شنیده می‌شد که مخالفت خود را با وی پنهان نمی‌کردند. تمایلات غاصبانه‌اش برای قدرت بیشتر گویی فقط برای این ابراز می‌شد که خنده شیطنت‌آمیز رقبايش را سبب شود. رفتارش در انظار دیگران به رفتار نابغه‌ای می‌نمود که جهان قدرش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورد می‌کند. هرگز وی بیش از همین دوره‌ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره خاص و عام نبوده. بورژوازی هرگز سلطه‌اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه‌های قدرت‌اش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمی‌خواهم تاریخچه فعالیت قانونگذاری وی را، که در طول این دوره، به در قانون اصلی محدود می‌شود در اینجا بنویسم. آن دو قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب^۲ بود، و دیگری قانون آموزش^۳ که حق

۱. لوتی بناپارت نظریاتش را درباره حکومت در کتابی با عنوان درباره اندیشه‌های ناپلئونی، در ۱۸۳۹ در پاریس منتشر کرده بود [نا].

۲. مجلس مؤسسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانونگذاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ دوباره این مالیات را برقرار کرد [نا].

۳. قانون آموزش (خانین فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری‌ها قرار داد، و مقررات متعدد دیگری هم وضع کرد که به تشدید سلطه کلیسا بر نظام آموزشی انجامید [نا].

بی‌ایمانی را لغو می‌کرد. گرچه شراب نوشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا خواهی به حلقشان ریختند.^۱ بورژوازی، از یک سو، با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در نظام قدیمی مالیات، که همگان از آن منتفر بودند، نمی‌توان دست برد؛ اما، با قانون آموزش، از سوی دیگر می‌کوشید توده‌های مردم را در همان حال و هوای روحیات گذشته نگاه دارد تا این سختگیری‌ها را آسان‌تر تحمل کنند. آدمی حیرت می‌کند وقتی که می‌بیند اورلئانیست‌های بورژوا لیبرال، این حواریان قدیمی آیین ولتر و طرفداران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروثی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی [تعجبی ندارد]، اورلئانیست و لژیونریست که بر سر انتخاب مدعی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند به خوبی می‌فهمیدند که لازمه سلطه مشترک آنان این است که وسایل سرکوب دو دوره را یکجا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره سلطنت ژوئیه می‌بایست به کمک ابزارهای دوره احیاء سلطنت تکمیل شود.

دهقانان، که همه امیدهای خود را بر باد رفته می‌دیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سوزیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و، از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام‌های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامی‌های آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار می‌گرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی‌ها می‌شدند، دادند و

۱. مارکس در اینجا با واژه زندگانی که در اصطلاح آب حیات = eau de vie (= نوعی عرق) هست بازی می‌کند - م.

یک نظام خبرچینی کامل هم پدید آوردند که هیچ کس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتجاع به سیمای دوره خودش درمی آید و پیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاها، برعکس، ارتجاعمی است کوتاه بین، بی نزاکت، حقیر، زله کننده، مردم آزار، و، خلاصه، ژاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه چنین حکومتی زیر سلطه ژاندارمها، که از حمایت کشیشها هم برخوردار بودند، توده های بی سواد را به چه فلاکت اخلاقی ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست، بر ضد اقلیت، در نطق های خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطقها، مانند نطق آن مسیحی که همه حرفش از «آره، آره، نه، نه» تجاوز نمی کرد، تکواژ بود، تکواژ نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم نهی از هر گونه گیرایی، درست مثل معمایی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال هریضه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوعات یا از مبادله آزاد، از باشگاهها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکمی که باید صادر می شد بی گفت و گو، همیشه همان حکم: سوسیالیسم. حتی لیبرالیسم بورژوایی، فرهنگ بورژوایی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برچسب سوسیالیستی خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بازند می گفتند این سوسیالیسم است، و اگر می خواستی با چوبدستی از خودت در برابر کسی که با شمشیر به صورت حمله ور شده بود دفاع کنی، باز هم می گفتند سوسیالیسم را بین!

این فقط یک شیوه ساده بیان، یک «مد» یا یک تاکتیک حزبی نبود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه سلاح‌هایی که وی بر ضد فئودالیسم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه وسایل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه خدایانی که آفریده بوده اکنون ترک‌اش گفته‌اند. می‌دید که همه به اصطلاح آزادی‌های بورژوازی و نهادهای پیشرفت اکنون، چه در پایه اجتماعی و چه در قله موقعیت سیاسی‌اش، به سلطه طبقاتی خود او حمله‌ور شده‌اند و تهدیدی برای آن شمرده می‌شوند، و، بنابراین، همه آن‌ها دیگر «سوسیالیستی» شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، به حق، راز سوسیالیسم را می‌دید، سوسیالیسمی که او بهتر از خود سوسیالیسم، از معنا و گرایش‌اش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمی‌شود دریابد چرا بورژوازی با سرسختی تمام از هر راهی که وی وارد شود، به روی او گشوده نیست، اعم از این که بر رنج‌ها و مصائب بشری آه و ناله احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحایی‌اش فرار سیدن هزاره عدل و داد و عصر برادری همگانی را موعظه کند، یا به شیوه اومانیت‌ها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاوه بیافد، یا دستگاهی اختراع کند که همه طبقات جامعه در آن با هم به آشتی رسیده‌اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است. ^۱ اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی‌آورد این بود که نظام مجلس مختص خود او، سلطه سیاسی‌اش هم به طور کلی می‌بایست به نحو مقدر و اجتناب‌ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم

۱. مارکس در اینجا به گرایش‌های متفاوت سوسیالیسم خرده بورژوازی اواسط قرن هیجدهم اشاره می‌کند. در این تاریخ، سوسیالیسم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستان‌اش، همان کمونیسم بود که «بیانیه کمونیستی» را براساس آن نوشته شده است. - م.